

## قلعه چهریق

صبح روز نهم عید نوروز ملا حسین به امر حضرت اعلی از ماکو خارج شده، پای پیاده به طرف مازندران به راه افتاد. حضرت اعلی به او فرمودند به زودی موقعی خواهد رسید که داستان شجاعت و فداکاری تو دنیا را دچار تعجب خواهد ساخت و ماموریت‌های بسیار مهمی به عهده تو قرار خواهد گرفت.

ملا حسین هنوز در نیمه راه بود که خبر انتقال حضرت اعلی را از ماکو به چهریق شنید و روزی را به خاطر آورد که حضرت اعلی در پشت بام قلعه ماکو مشغول تماشای مناظر اطراف قلعه بودند و یک مرتبه به رود ارس که از پشت بام قلعه به خوبی معلوم بود، اشاره کرده به ملا حسین فرمودند که این همان ساحل است که حافظ در شعر خود به آن اشاره کرده و گفته :

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس      بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

بعد فرمودند به زودی ما را از این جا منتقل خواهند کرد. وقتی خبر محبوبیت حضرت اعلی در قلعه ماکو به حاجی میرزا آغاسی رسید، از شدت ناراحتی، فوراً دستور داد ایشان را از ماکو به چهریق انتقال دهند.

چهریق منطقه ای است کوهستانی و سردسیر که در شمال غربی آذربایجان قرار دارد. وقتی کنار دهکده چهریق بایستید و به بالا نگاه کنید، کوهی را می بینید که یکه و تنها تا دل ابرها بالا رفته است و صدای کلاغ ها را می شنوید که از پشت تیغه کوه بالا می آیند و میان ابرها محو می شوند. درست در روی کوه، زمینی مسطح وجود دارد و آثاری از یک قلعه محکم قدیمی هنوز باقی مانده است. شاید رودخانه ای که در پای کوه می پیچید داستان آن قلعه قدیمی را با خودش به دور دستها برده باشد. چون حالا همه داستان آن قلعه را که روزگاری در نوک کوه بود و حالا فقط خرابه هایی از آن باقی مانده است، می دانند. می شود روی خرابه ها نشست و کلاغی را دید که از روی کوه بلند می شود و چند متر پایین تر روی بام خانه های دهکده چهریق می نشیند. حتی می شود فکر کرد که این کلاغ آن روزها هم روی دیوار آن قلعه می نشسته است؛ قلعه ای که زندان حضرت اعلی بوده است. حاجی میرزا آغاسی تصور کرده بود که در آن قلعه دور افتاده متروک دیگر همه چیز تمام خواهد شد. ولی هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که محبت حضرت اعلی در قلب مردم چهریق اثر کرد و درهای قلعه به روی کسانی که دسته دسته به حضور ایشان می آمدند، باز شد.

گاهی تعداد آنها به قدری زیاد می شد که در چهریق برایشان جا نبود و حالا دیگر شهرت و محبوبیت حضرت اعلی از مرزهای ایران هم گذشته بود. خبرهایی که هر روز به میرزا آغاسی می رسید، به کلی او را نگران کرده بود. او حضرت اعلی را در دورترین نقاط ایران بر روی کوه زندانی کرده بود. جایی که رسیدن به آن کار هر کس نبود و شدیدترین دستور را در مورد ایشان صادر کرده بود و حالا می دید درست مثل این است که در شبی تاریک روی قلعه چهریق آتشی روشن کرده است. آتشی که شعله های آن را از دورترین نقاط ایران می شود دید و این برای او باور کردنی نبود؛ ولی با این همه، هیچ وقت نفهمید که این به خاطر چیست. شاید از کسانی که با پای پیاده، بیابان های خشک و پر از خار را طی می کردند و خود را تشنه و رنجور به چهریق می رساندند، می پرسید به او می گفتند. شاید اگر از علی خان حاکم ماکو که تمام غرور و تعصب و قدرت خود را فراموش کرده بود و در مقابل حضرت اعلی مثل غلامی دست به سینه می ایستاد، می پرسید به او می گفت و شاید اگر نامه هایی را که از حضرت اعلی به او رسیده بود می خواند، خودش می فهمید و اگر می فهمید به بیچارگی خودش می گریست زیرا که با خداوند دشمنی کرده بود و خداوند با همه دشمنی ها و مخالفتهای او، امرش را پیش می برد و در این میان حاجی میرزا آغاسی حیرت زده و متعجب دستور می داد که بیشتر سخت بگیرند. یک روز دستور رسید که حضرت اعلی را به تبریز ببرند. صدر اعظم می خواست کار را یک سره کند. به علمایی که در تبریز بودند، دستور داده بود حضرت اعلی را محاکمه کنند و ادعای ایشان را باطل اعلام نمایند.

وقتی در وسط راه به رضائی رسیدند، حاکم رضائی دستور داد با احترام بسیار با ایشان رفتار نمایند. یک روز که حضرت باب می خواستند به حمام تشریف ببرند، حاکم تصمیم گرفت ایشان را امتحان کند. به این دلیل دستور داد که اسب بسیار سرکشی را که هیچ کس نمی توانست بر آن سوار شود، برای ایشان حاضر کنند. عده بسیاری در میدان شهر جمع شده بودند تا ببینند چطور حضرت باب بر آن اسب سوار می شوند. حضرت اعلی اسب را نوازش کردند و سوار شدند و اسب با نهایت آرامش به راه افتاد. این موضوع چنان مردم را متعجب نمود که بعد از خروج حضرت اعلی از حمام هجوم کرده و تمام آب حمام را به عنوان تبرک بردند.

در تبریز هم هنگامه عجیبی بود. مردم که همه جا آوازه محبوبیت حضرت اعلی را شنیده بودند، می خواستند ایشان را زیارت کنند. هجوم جمعیت به اندازه ای بود که حکومت دستور داد محل توقف حضرت اعلی را در خارج شهر تعیین کنند.

تبریز محل اقامت ناصر الدین میرزا ولیعهد بود و بسیاری از علمای اسلام از جمله محمد ممقانی در آن شهر بودند و آنها تصمیم داشتند در مجلسی با حضور ولیعهد بکار «باب» خاتمه دهند. وقتی حضرت اعلی

را از میان انبوه جمعیت به داخل مجلس راهنمایی کردند، مجلس پر بود و حضار گرداگرد مجلس چنان نشسته بودند که جایی برای آن حضرت نبود. حضرت اعلیٰ مستقیم به طرف بالای مجلس رفتند و در جایی که برای ولیعهد در نظر گرفته شده بود جلوس فرمودند. عظمت و ابهت مبارک به حدی بود که حاضرین را در بهت و حیرت فرو برد. اگر ذره ای از انوار مقدس صورت ملکوتی حضرت اعلیٰ در آئینه وجودشان می تابید، از جای خود بر می خاستند و در مقابل کسی که هزاران نفر جان خود را فدایش کرده بودند دست به سینه می ایستادند، شاید قدری از زشتی عملی که در مقابل فرستاده خداوند مرتکب شده بودند، کاسته می شد؛ ولی افسوس که آینه دل‌هایشان را غبار قدرت و شهوت پوشانده بود.

حضرت اعلیٰ آن روز در آن مجلس و در حضور ولیعهد به صدای بلند فرمودند: «من همان کسی هستم که هزار سال است منتظرش هستید و چون نام او را می شنوید با احترام از جای خود بلند می شوید» و آنها که در مقابل عظمت این ادعا و شجاعت متحیر مانده بودند، اول کوشیدند تا به نظر خود خلاف این ادعا را ثابت کنند و چون در مقابل دریای علم و دانش حضرت اعلیٰ خود را کوچک یافتند، زبان به اهانت و بی حرمتی گشودند و حضرت اعلیٰ که چنان دیدند، آیه ای از قرآن مجید تلاوت فرموده، در نهایت وقار از جای برخاستند و جلسه را ترک فرمودند.

چند لحظه سکوت مجلس را فرا گرفت. هیچ یک از حاضرین چنین شجاعتی را انتظار نداشت. آنگاه ملا محمد ممقانی فریاد برآورد که باید از این شخص بر حذر بود. او با این قدرت بیان، تمام ملت را گمراه خواهد نمود و اگر او را نگیرید، طولی نمی کشد که همه مردم شهر دعوتش را قبول خواهند کرد. بعضی می گفتند باید برای کسی که در حضور ولیعهد، بدون اجازه از جلسه خارج می شود، تنبیه بسیار شدیدی در نظر گرفت. ولی ولیعهد این رأی را نپذیرفت و عاقبت تصمیم گرفتند آن حضرت را به منزل شیخ الاسلام برده و مجازات کنند. مامورین و فراشان حکومتی از این کار سر باز زدند و راضی نشدند. به ناچار شیخ الاسلام خود این کار را به عهده گرفت. حضرت اعلیٰ را به منزل خود برد و پاهای مبارک ایشان را چوبکاری کرد. در آن روز همه زشتی کار او را احساس کردند. شیخ الاسلام در همان سال به بیماری شدیدی دچار شد و با تحمل درد و رنج بسیار درگذشت. در حالی که ماجرای مجلس ولیعهد در همه جا پیچیده بود، حضرت اعلیٰ را به چهریق برگرداندند.